

بررسی معیار علوم انسانی اسلامی با تکیه بر اصل «حکومت» از منظر علامه مصباح یزدی^۱

محسن ابراهیمی^۱

چکیده

از نگاه علامه مصباح یزدی^۱، تبیین ماهیت علوم انسانی و تمایز آن از دیگر علوم، وابسته به تعریف انسان است. بررسی آثار ایشان، مشخص می‌کند از جمله منابعی که می‌توان بر اساس آن به تعریف انسان پرداخت، منبع و حیانی است. در این چهارچوب با بازخوانی دیدگاه علامه و تبیین فلسفی اصل «حکومت»، منبع و معرفت و حیانی، اصلی برای تعریف انسان می‌شود. در مقاله حاضر با روش توصیفی - انتقادی، نسبت میان معرفت و حیانی و علوم انسانی بر اساس مفهوم «حکومت» بررسی و تبیین می‌شود. یافته‌ها نشان می‌دهد بر پایه اصل «حکومت»، دلیل حاکم (معرفت و حیانی)، مفسر موضوع دلیل محکوم (تعریف انسان) است و بُعد الهی و غیرمادی برای انسان تعریف می‌شود که در چهارچوب انسان‌شناسی تجربی تبیین آن ممکن نیست. اصل «حکومت» در نسبت منبع وحی و معرفت و حیانی، مبنایی برای تبیین اصطلاح «علوم انسانی اسلامی» است و بر اساس آن می‌توان بیان کرد که یکی از معیارهای تمایز علم دینی و علم سکولار در حوزه علوم انسانی، معیار تعریف انسان و ابعاد آن بوده و علوم انسانی اسلامی، علوم است که انسان را بر اساس انسان‌شناسی و حیانی تفسیر می‌کند و به بررسی ابعاد و شئون مختلف رفتار و فعالیت انسان در عرصه‌های گوناگون فردی و اجتماعی می‌پردازد.

واژگان کلیدی: علوم انسانی اسلامی، علامه مصباح^۱، معرفت و حیانی، حکومت، تعریف انسان.

۱. دکتری فلسفه دانشگاه اصفهان و دانش‌آموخته حوزه علمیه قم (mhnebr@gmail.com).

مقدمه

شکی نیست که یکی از اهداف اصلی حیات طیبه از منظر علامه مصباح یزدی رحمته، طرح مبانی علوم انسانی اسلامی و علم دینی بوده و باتوجه به ضرورت‌ها و نیازی‌های نهادهای علم، ایشان در آثار گوناگون درصدد ارائه و تبیین اصولی بوده است که پایه و اساسی برای این مهم تلقی می‌شوند.

بحث از علم دینی امروزه یکی از موضوعات مطرح در مجامع علمی در میان فلاسفه، دانشمندان علوم گوناگون و متکلمان و الهی‌دانان است. این موضوع در ضمن بحث از ارتباط دین و علم مطرح می‌شود و باتوجه به تعارضاتی که میان قضایای علمی و معرفت‌های دینی شکل می‌گیرد، این پرسش مطرح می‌شود که بنا به فرض پذیرش توافق میان علم و دین، آیا ترکیبی باعنوان علم دینی امکان‌پذیر است یا خیر؟

طرح عنوان علم دینی یا علوم اسلامی، فراتر از توافق، متوقف بر دخالت دین در حوزه علم است و از همین‌رو فراتر از مباحثی که به توافق یا ناسازگاری علم و دین می‌پردازد، از لحاظ روش‌شناسی نیاز به اصول و مبانی است که شیوه و محدوده تأثیر معرفت‌های دینی را بر موضوعات و قضایای علمی مشخص کند.

باتوجه به دیدگاه‌های گوناگونی که در بحث از علم دینی مطرح می‌شود، این مبانی و اصول نیز متفاوت است و از نگاه موافقان علم دینی مانند علامه مصباح یزدی، علامه جوادی آملی و دکتر گلشنی، مبانی و اصول متعدد و متفاوتی قابل طرح و بررسی است. باین حال نگاهی به آثار علامه مصباح مشخص می‌کند که ایشان به علم دینی در حوزه علوم انسانی اهتمام جدی داشتند و باتوجه به جایگاه علوم انسانی در نظام معرفتی بشر، طرح علوم انسانی اسلامی یکی از دغدغه‌های اصلی ایشان بوده است. این امر در آثار گوناگون علامه همچون «حقوق و اخلاق در اسلام»، «جامعه و تاریخ در قرآن» و «نظریه سیاسی اسلام» دیده می‌شود؛ باین حال اصول عمده علوم انسانی اسلامی، در کتاب



«رابطه علم و دین» مطرح می‌گردد. همچنین شماره ۷۶ فصلنامه «کتاب نقد» در مجموعه مقالاتی به شکل مجزا به بررسی و نقد دیدگاه علم دینی علامه مصباح یزدی پرداخته است. افزون بر این در مقالاتی مانند «بررسی چپستی علوم انسانی اسلامی از دیدگاه آیت‌الله مصباح یزدی» تألیف عسکری سلیمانی امیری و آسیه گنج‌خانی و مقاله «علم دینی در مقام توصیف و توصیه؛ بازخوانی نظریه استاد مصباح یزدی» تألیف مهدی حسین‌زاده یزدی و نازیلا اخلاقی، دیدگاه ایشان مورد بررسی قرار گرفته است.

آن‌گونه که اشاره شد، طرح علوم انسانی اسلامی، علاوه بر طرح مبانی و اصول، نیازمند بحث روش‌شناسی است و این پرسش در بحث از علم دینی قابل طرح است که چه اصل روش‌شناختی می‌تواند به شکل‌گیری علم دینی منجر شود؟ با بازخوانی دیدگاه علامه مصباح یزدی در بحث علم دینی، برای یافتن پاسخ این پرسش، مشخص می‌شود که تأکید صرف بر مبانی و مبادی علوم انسانی، مبین نحوه تحقق علوم انسانی اسلامی نیست، بلکه نیاز به اصل روش‌شناختی است تا با شکل‌گیری ارتباط تفسیری خاص میان معرفت‌های دینی - و به شکل ویژه معرفت‌های وحیانی - در نسبت با موضوع علوم انسانی، بحث از علم دینی را تبیین کند. با بررسی مفاهیم مطرح در حوزه اصول فقه و ظرفیت‌های موجود در این دانش برای به دست آوردن قواعد فهم، مشخص می‌شود که استفاده از مفهوم «حکومت» به خوبی می‌تواند دیدگاه علامه در بحث از علم دینی را از لحاظ روش‌شناسی تبیین کند و این امر تلاشی تازه در این موضوع به شمار می‌آید.

مقاله حاضر در جهت تبیین مسئله مذکور، نخست با طرح بحث از انسان‌شناسی، این امر را تبیین می‌کند که علوم انسانی متکی بر بحث از انسان‌شناسی بوده و با توجه به طرح انواع انسان‌شناسی‌های مختلف، این انسان‌شناسی وحیانی است که می‌تواند مفسر موضوع علوم انسانی باشد. طرح چنین مسئله‌ای در چهارچوب اصطلاح حکومت، مشخص می‌کند که معرفت وحیانی، به توسعه موضوع علوم انسانی و شکل‌گیری علوم انسانی اسلامی منجر می‌شود.

۱. مبانی طرح اصل حکومت

توسعه اصل حکومت از محدوده فقه و تعمیم آن به علوم انسانی، نیازمند بسترسازی و طرح مبانی است که در ادامه ذکر می‌شود:

۱.۱. انسان و چیستی علوم انسانی از منظر آیت‌الله مصباح یزدی

در تلقی رایج، علوم انسانی - در مقابل علوم طبیعی و ریاضی - به مجموعه علمی اطلاق می‌شود که به شناخت انسان و توصیف، تبیین و تفسیر پدیده‌های فردی و اجتماعی، از آن جهت که انسانی‌اند - نه از جهت فیزیکی و زیستی - و جهت بخشی به افعال و انفعالات انسانی می‌پردازد (مصباح یزدی، ۱۳۹۱، ص ۱۸).

موضوع علوم انسانی، انسان است و از آنجا که انسان ابعاد گوناگونی دارد، سازوکار و قوانین خاصی بر آنها حکومت می‌کند. این قوانین در علمی به نام علوم انسانی بحث و بررسی می‌شود (همو، ۱۳۹۴، ص ۱۵).

با دقت در تعاریف مذکور مشخص می‌شود که در علوم انسانی، شناخت حقیقت انسان، چگونگی رشد و تکامل و کمال نهایی او از اصول موضوعه‌ای به حساب می‌آیند که باید در علوم مربوط و با روش مناسب اثبات و تبیین شوند؛ بنابراین مشخص می‌شود که انسان‌شناسی، نقش اساسی و اصلی در علوم انسانی دارد و بنا به تعبیری، مادر علوم انسانی است (همو، ۱۳۸۹، ص ۸۹)؛ بدین صورت که در انسان‌شناسی مسائلی کلی درباره انسان بماهو انسان مطرح می‌گردد؛ مثلاً ثابت می‌شود انسان دارای ابعاد وجودی گوناگون بوده و فقط از بُعد مادی یا معنوی، فردی یا اجتماعی و دنیوی یا اخروی تشکیل نشده است. آن‌گاه در هریک از شاخه‌های خاص علوم انسانی، هریک از این ابعاد به‌طور دقیق بررسی می‌شود؛ برای مثال اگر در انسان‌شناسی، روح مجرد انسان را یک‌سره منکر شویم، یا پایان زندگانی این جهانی هر انسان را به معنای پایان یافتن و نیست شدن



وی بدانیم، در بررسی پدیده‌های انسانی و تحقیقات اجتماعی، تمامی موضوعات معنوی، ماورایی و امور مربوط به جهان پس از مرگ انسان و تأثیر و تأثر آن با زندگی این جهانی او نادیده گرفته می‌شود و همه پدیده‌های انسانی، تحلیل و تبیین صرفاً مادی می‌یابند و تحقیقات انسانی به سوی ابعاد مادی انسان سوگیری می‌کنند، ولی اگر روح به منزله عنصر اصلی سازنده هویت انسان مطرح باشد، تحقیقات علوم انسانی به سوی ابعاد غیرمادی و عناصر ماورایی مؤثر در زندگی انسان و تأثیر و تأثر روح و بدن، جهت‌دهی خواهد شد (همو، ۱۳۹۹، ص ۲۶).

باتوجه به مطالب ذکرشده، در مقام جمع‌بندی مشخص می‌شود که از نگاه علامه مصباح یزدی، ارتباط انسان‌شناسی و علوم انسانی، نوعی ارتباط تفسیری است که در دانش اصول فقه از آن به حکومت تعبیر می‌شود و نقش آن را می‌توان به حکومت تعبیر کرد.

۱-۲. تعریف اصطلاح حکومت در علم اصول فقه

اصطلاح «حکومت» در بحث از علم اصول، نخستین بار توسط فقیه و اصولی عالیقدر شیخ مرتضی انصاری مطرح شد (موسوی تبریزی، ۱۳۶۹، ج ۱، ص ۵۸۸). ایشان در بحث تعادل و تراجیح، این مطلب را ذکر می‌کند که امارات مقدم بر اصول عملیه است؛ زیرا امارات، حاکم بر اصول عملیه می‌باشد (انصاری، ۱۴۱۹، ج ۲، ص ۴۶۲).

با طرح اصطلاح «حکومت» توسط شیخ انصاری، حکومت به یکی از موضوعات پُرکاربرد در اصول فقه تبدیل و به‌عنوان یکی از اصول مهم برای رفع تعارض میان ادله مطرح شده است. بحث از حکومت، در بحث از تعارض ابتدایی یا به تعبیری تعارض غیرمستقر مطرح می‌شود؛ بدین صورت که حکومت، معیاری برای رفع تعارض میان دو دلیل شرعی است و از آنجا که آن، جمع عرفی برای رفع تعارض است، با جریان آن، دیگر تعارض باقی نمی‌ماند. در تعریف حکومت این‌گونه آمده است: «آن یکون أحد

الدلیلین ناظراً إلى الدلیل الآخر و مفسراً له، فیکدم علی الآخر بحکم انّ له تلک الخصوصیة و یسمی الناظر بالحاکم، والمنظور إلیه بالمحکوم» (سبحانی، ۱۴۲۹، ص ۲۲۲).

مطابق این تعریف مشخص می‌شود که ارتباط حکومت بدین صورت است که یکی از ادله مفسر و مبین دلیل دیگری باشد و این امر موجب تقدم دلیل حاکم بر دلیل محکوم می‌شود؛ زیرا جایگاه تفسیر و تبیین، اقتضای تقدم بر دلیلی دارد که توسط آن تفسیر می‌شود (مظفر، ۱۴۳۰، ج ۳، ص ۲۲۲).

برای حکومت، اقسام متعددی ذکر شده است؛ زیرا تفسیر و تبیین، گاهی به شکل توسعه و گاه به تضییق بوده و این دو امر، گاه در نسبت با موضوع و گاه در نسبت با محمول است (مشکینی، ۱۳۷۱، ص ۱۲۶)؛ بنابراین چهار قسم حکومت قابل ذکر است:

الف) توسعه در موضوع. از میان اقسام چهارگانه حکومت، یکی از اقسام مشهور حکومت بدین شکل است که دلیل حاکم، موضوع را توسعه بدهد؛ مثال مشهوری که برای آن در علم فقه بیان می‌شود اینکه در ادله شرعی وارد می‌شود که «برای هر نمازی طهارت لازم است» و در دلیل دیگری بیان می‌شود که «طواف به خانه خدا، نماز است» (سبحانی، ۱۴۲۹، ص ۲۲۲-۲۲۴).

بر اساس جریان نسبت حکومت برای رفع تعارض ابتدایی میان این دو دلیل، بیان می‌شود که دلیل دوم از آنجاکه مفسر و مبین موضوع دلیل اول است، برای طواف خانه خدا، طهارت واجب می‌باشد؛ زیرا دلیل دوم، موضوع دلیل اول را توسعه می‌دهد و طواف را فردی از نماز می‌داند.

ب) تضییق در موضوع. مثال این شکل از حکومت در بحث از فرد کثیرالشک می‌باشد که بیان می‌شود «لاشک لکثیرالشک» و این دلیل حاکم بر ادله‌ای است که احکام شک در نماز را بیان می‌کند و شک فرد کثیرالشک را از موضوع آنها خارج می‌سازد.

ج) توسعه محمول یا متعلق حکم. مثال این شکل از حکومت، ادله‌ای است که بیان



می‌کند هرچیز مشکوکی طاهر است تا زمانی که علم به نجاست آن داشته باشیم: «کلّ شیء طاهر حتی تعلم أنّه قدر» (همان). این دلیل در مقام تفسیر حاکم بر ادله‌ای است که بیان می‌کند «الصلاة واجبه فی ثوب طاهر» و متعلق حکم را توسعه می‌دهد.

(د) **تضییق محمول یا متعلق حکم.** ادله نفی حرج، نمونه روشن از این شکل حکومت است که بر اساس این ادله احکام شرعی مترتب بر عناوین شرعی نفی می‌شود؛ مانند اینکه بر اساس این ادله، وجوب روزه ماه رمضان بر فرد بیمار نفی می‌شود (همان).

باتوجه به تعریف حکومت و اقسام ذکرشده این ادعا را می‌توان مطرح کرد که چنین اصطلاحی قابل توسعه‌دادن است. این توسعه از آنجا اتفاق می‌افتد که دانشمند مسلمان هنگام مواجهه با علوم انسانی رایج، متوجه نوعی تعارض میان این علوم و معارف و حیانی می‌شود و به‌همین دلیل درصدد برطرف کردن این تعارض برمی‌آید و برهمین اساس «حکومت» را اصلی برای رفع این تعارض قرار می‌دهد؛ آن‌چنان‌که علامه از این امر به نقد علوم موجود اشاره می‌کند (مصباح یزدی، ۱۳۹۳، ص ۲۳۶). حاصل این رفع تعارض بر اساس اصل حکومت، تولید علوم انسانی اسلامی است. باین حال شکی نیست این توسعه نیازمند مبانی فلسفی بوده که جایگاه تفسیری و نظارت را برای دین و معارف و حیانی اثبات می‌کند. طرح این ادعا از آن جهت است که برخی قواعد مطرح در دانش اصول فقه، درحقیقت قواعد و اصول ناظر به فهم است و ظرفیت طرح فراتر از مباحث فقهی و اصول را دارد و قواعدی مانند اصل حکومت، نمونه‌ای از آن است؛ زیرا اساساً منشأ اعتبار این‌گونه قواعد عقلایی است که در مقام تخاطب و فهم متن به‌کار گرفته می‌شود (مظفر، ۱۴۳۰، ج ۳، ص ۲۲۲-۲۲۳) و اختصاصی به اعتباریات شرعی ندارد؛ بنابراین اصل حکومت، برابر با تعبیری مانند «انسان‌شناسی دینی به‌مثابه مبنای پشتیبان در اسلامی‌سازی علوم انسانی» نیست. مهم‌ترین تفاوت این دو تعبیر آن است که اصل حکومت، اصلی روش‌شناختی است، درحالی‌که تعبیر دوم فاقد چنین ویژگی می‌باشد؛ زیرا بیان نمی‌کند که این پشتیبانی چگونه است؟

تفاوت دیگر آنجاست که بنا بر تعبیر دوم، اندیشمند مسلمان در نسبت با علوم غیردینی باید بنا را به انکار بگذارد و بیان کند که میان علوم انسانی رایج و علوم انسانی اسلامی نوعی تعارض وجود دارد، به گونه‌ای که نمی‌توان هر دو آنها را پذیرفت، ولی بنا بر اصل حکومت بیان می‌شود که علوم انسانی اسلامی سنخ خاصی از علوم انسانی است که تعارضی با علوم انسانی رایج ندارد؛ زیرا موضوع این دو متفاوت است.

۱-۳. مبانی معرفتی برقرار ساختن نسبت حکومت

روشن است که نسبت حکومت، در بستر معرفتی و شناختی، میان علم و دین شکل می‌گیرد. از آنجاکه فلسفه، عهده‌دار مسئله شناخت و نظام معرفت بشری است، برقرار ساختن نسبت حکومت در این بستر فلسفی، مبتنی بر سپری کردن فرآیند معرفتی و فلسفی خاص بوده که بر اساس آن جایگاه نظارتی و تفسیری ادله دینی در نسبت با ادله علوم پذیرفته می‌شود که آنها را طی مراتب ذیل می‌توان بررسی کرد:

۱-۳-۱. نفی مرجعیت حس و تجربه در نظام معرفتی بشر

نخستین مسئله در شکل‌گیری فرآیند حکومت، تبیین جایگاه معرفت مبتنی بر حس و تجربه در نظام معرفتی بشری است. در رویکرد علوم نوین با رواج تجربه‌گرایی و حس‌گرایی و نفی متافیزیکی، معرفت بشر منحصر در تجربه و حس می‌شود (سروش، ۱۳۷۹، ص ۵۲) و این امر بدین معناست که معرفت مبتنی بر حس و تجربه در جایگاه اصلی و نهایی نظام بشری قرار دارد (کاپلستون، ۱۳۷۵، ج ۵، ص ۳۳۲). در این نگاه، دیگر مجال برای طرح معرفتی برتر مانند معرفت وحیانی باقی نمی‌ماند؛ آن‌چنان‌که در این تعبیر، «علم دینی» عنوانی بی‌معنای می‌شود؛ زیرا مشخصه علم، تجربی بودن آن است (باقری، ۱۳۸۲، ص ۱۸۱). باین حال باتوجه به محدودیت‌هایی که حس و تجربه از لحاظ معرفتی با آن روبه‌رو می‌باشد، اشکالات متعددی را به این دیدگاه می‌توان مطرح کرد:



از جمله اینکه منحصردانستن معرفت در تجربه و حس، معرفتی غیر تجربی و حسی است؛ بنابراین نمی‌تواند صحیح باشد (مصباح یزدی، ۱۳۹۲، ص ۲۳۶-۲۳۸). در آثار علامه، از این مرحله به نقد علوم موجود تعبیر می‌شود و ایشان این مرحله را یکی از مراحل تولید علم دینی می‌داند.

۱-۳-۲. تبیین قلمرو دین

مرحله دوم برای برقرارساختن نسبت حکومت، ناظر دانستن دین به محدوده حوزه علوم انسانی است. تبیین این مطلب بدین شکل است که بیان می‌شود هدف اصلی از دین الهی، سعادت ابدی انسان است. در این نگاه، هر چند دین اصالتاً تعهدی به بیان حقایق و پدیده‌های هستی ندارد، با این حال بیان حقایقی که دخیل در سعادت انسان بوده و راه دیگری برای شناخت آن وجود ندارد، بخشی از وظیفه دین شمرده می‌شود. اموری که در دین بدین معنا جای می‌گیرند، طیف وسیعی از مسائل فردی، اجتماعی، عبادی و تعاملی را شامل می‌شوند. طبق این نگاه، قلمرو دین شامل همه رفتارهای اختیاری انسان می‌شود که می‌توانند در سعادت یا شقاوت ابدی او تأثیرگذار باشند؛ از این رو بیان ارتباط آنها با سرنوشت ابدی انسان، از جمله وظایف دین است (همو، ۱۳۹۷، ص ۱۱۸). در این نگاه، دین نسبت به علوم انسانی، جایگاه نظارت و تفسیری می‌یابد و بر همین اساس طرح علوم انسانی اسلامی ضرورت می‌یابد و آن را با تبیین جایگاه انسان‌شناسی و حیانی می‌توان مطرح کرد.

۲. حکومت انسان‌شناسی تجربی یا وحیانی؟

با شرح مختصری که از نسبت حکومت داده شد، این امر قابل بیان است که می‌توان نسبت حکومت را در بحث از علوم انسانی و انسان‌شناسی جریان داد و این مطلب را بیان

کرد که از نگاه علامه مصباح، انسان‌شناسی مقدم بر علوم انسانی است؛ زیرا اساساً انسان‌شناسی در جایگاه تفسیر و تبیین علوم انسانی است؛ زیرا انسان‌شناسی به مثابه مبادی علوم انسانی به تبیین موضوع این علوم می‌پردازد. باین حال پرسش اصلی که با طرح این دیدگاه شکل می‌گیرد اینکه آیا روش تجربی توانایی شناخت انسان را دارد؟ آیا می‌توان بر اساس تقدم انسان‌شناسی، انسان‌شناسی تجربی را مقدم بر علوم انسانی کرد؟

آن‌گونه که ذکر شد، میان انسان‌شناسی و علوم انسانی، ارتباط حکومت وجود دارد؛ زیرا انسان‌شناسی مفسر و مبیین موضوع علوم انسانی است، ولی عهده‌دار این انسان‌شناسی چه علمی است؟

در ابتدا ممکن است این پندار ایجاد شود که علوم تجربی متکی بر حس، می‌توانند موضوع انسان را برای ما تفسیر کنند، ولی دقت در علوم تجربی و محدوده آنها مشخص می‌کند که این علوم به تنهایی نمی‌تواند تمامی ابعاد وجودی انسان را تبیین کند؛ چراکه علوم تجربی، متکی بر حس و تجربه است، در حالی که ابعادی مانند علم و آگاهی یا اراده، اساساً از سنخ امور مادی نیستند؛ برای مثال در چهارچوب علوم تجربی ممکن است علوم زیستی، اصلی برای انسان‌شناسی قرار گیرد. از نگاه علامه از آنجاکه برخی جنبه‌های متمایزکننده انسان از حیوان در این انسان‌شناسی مورد توجه قرار نمی‌گیرد، بر پایه این انسان‌شناسی، علوم انسانی به معنای حقیقی آن شکل نمی‌گیرد:

اگر در مسئله طبیعت و سرشت مشترک انسان‌ها به پاسخی مثبت نرسیم و به کلی منکر مشترکات فراحوانی انسان‌ها شویم، علوم انسانی به علوم حیوانی و زیستی فروکاسته خواهند شد. در این صورت علوم انسانی به مفهوم واقعی آن وجود نخواهند داشت؛ زیرا در این تصویر، انسان‌ها یا حیوانی پیچیده‌ترند که با توسعه همان علوم حیوانی و زیستی می‌توان به شناخت قوانین حاکم بر آنها و رفتارها و روابطشان نایل آمد (همو، ۱۳۹۰، ص ۲۸).



براین اساس مشخص می‌شود که علوم تجربی به دلیل تفاوت بنیادین که میان انسان و سایر موجودات مادی وجود دارد، اساساً ناظر و مفسر انسان نیستند؛ بنابراین نمی‌توانند تعیین‌کننده حدود و ثغور علوم انسانی باشند یا آنکه در بحث از روش‌شناسی به‌عنوان اصل قرار گیرند؛ به‌همین دلیل نقد اصلی علامه مصباح به علوم انسانی، فقدان انسان‌شناسی مناسب با جایگاه حقیقی انسان است:

انسان‌شناسی کنونی بیشتر جنبه تجربی دارد. وجود داده‌های فراوانی که انواع مسائل انسان‌شناختی را فرا گرفته و ابعاد مختلف و زوایای تاریک وجود انسان را مورد تحقیق قرار داده است، با وجود فراوانی و عظمت آن، نه‌تنها نتوانسته ابعاد ناشناخته را حل کند، بلکه خود دچار نوعی بحران شده است (همان، ص ۳۱).

برخی از کاستی‌هایی که علامه به‌عنوان بحران انسان‌شناسی معرفی می‌کند، عبارت‌اند از:

الف) ناسازگاری نظریات با یکدیگر و فقدان انسجام درونی.

ب) فقدان داور کارآمد و مورد اتفاق.

ج) نادیده‌گرفتن گذشته و حیات پس از مرگ انسان (همان).

با مشخص شدن ناتوانایی علوم تجربی در تبیین حقیقت انسان، به‌ناچار نیازمند منبعی می‌شویم که به‌شکل مناسب به تبیین انسان بپردازد. از نگاه علامه پس از اثبات حجت وحی از طریق استدلال برهانی در فلسفه اسلامی و امکان بهره‌مندی آن برای انسان‌شناسی، بیان می‌شود که وحی یکی از منابع قوی و غنی برای شناخت انسان باشد. علامه مصباح ویژگی‌های متعددی برای منابع وحیانی ذکر می‌کند. این ویژگی‌ها عبارت‌اند از:

الف) جامعیت: انسان‌شناسی وحیانی، ابعاد گوناگون وجود انسان را مد نظر قرار می‌دهد و از ابعاد جسمانی و زیستی، تاریخی و فرهنگی، دنیایی و آخرتی، بالفعل و آرمانی و مادی و معنوی سخن به‌میان می‌آورد و در برخی از این حوزه‌ها حقایقی را در اختیار قرار می‌دهد که از طریق انواع دیگر انسان‌شناسی و روش‌های آن قابل دستیابی

نیست، ولی در هریک از انسان‌شناسی‌های فلسفی، تجربی و شهودی، زمینه خاصی مد نظر قرار می‌گیرد و زمینه‌های مربوط به انسان‌شناسی از نوع دیگر، از قلمرو آن خارج است. **(ب) اتقان و خطاناپذیری:** از آنجاکه این انسان‌شناسی مستند به وحی است، برخوردار از اتقان و خطاناپذیری است که در سایر انسان‌شناسی وجود ندارد.

(ج) توجه به مبدأ و معاد: در انسان‌شناسی دینی، مبدأ و معاد انسان، به منزله دو بخش اساسی وجود انسان مورد توجه و تأکید قرار می‌گیرد و به بیان روابط زندگی کنونی انسان با مبدأ و معاد به تفصیل و با بیان جزئیات پرداخته می‌شود.

(د) بینش ساختاری: انسان‌شناسی دینی از توجه به رابطه ساحت‌های گوناگون وجود انسان با یکدیگر غافل نیست و انسان را در یک ساختار کلی که ارتباط ساحت‌های گوناگون آن با یکدیگر به خوبی ترسیم می‌شود، در نظر می‌گیرد و مطرح می‌سازد. در این بینش، گذشته، حال و آینده انسان، ساحت‌های جسم و جان، مادی و معنوی، بینش، گرایش و کنش وی و ارتباط آنها و تأثیر و تأثر هریک بر دیگری مورد توجه اکید قرار می‌گیرد، ولی در انسان‌شناسی تجربی، فلسفی و عرفانی، یا از ارتباط این ساحت‌ها با یکدیگر غفلت می‌شود، یا بدین گستردگی مورد توجه قرار نمی‌گیرد (همان، ص ۳۱-۳۳).

بر اساس این چهار ویژگی که علامه مصباح برای شناخت انسان از طریق وحی معرفی می‌کند، این مطلب به دست می‌آید که معارف و حیانی به شکل کامل و جامع به ابعاد گوناگون انسان توجه می‌کند و از همین رو می‌توان آن را به شکل مطلوبی مفسر انسان دانست و نسبت وحی با علوم انسانی را به شکل حکومت ترسیم کرد که در ادامه به تبیین آن پرداخته می‌شود.

۳. معیار اسلامی بودن بر پایه حاکمیت وحی

بر اساس آنچه از انسان‌شناسی و حیانی مطرح شد، می‌توان گفت از آنجاکه وحی مفسر موضوع علوم انسانی یعنی انسان است (همو، ۱۳۹۴، ص ۱۵)؛ پس نسبت میان وحی و علوم



انسانی، حکومت است، ولی از اقسام چهارگانه حکومت، این حکومت به صورت «توسعه در موضوع» می‌باشد. از سخنان علامه مصباح به خوبی می‌توان این توسعه در موضوع را تبیین کرد؛ بدین شکل که اولاً، وحی الهی ابتدا برای انسان ابعاد غیرمادی و معنوی تبیین می‌کند که در انسان‌شناسی تجربی قابل تعریف نیست؛ ثانیاً، حقیقت انسان را بر اساس توجه به مبدأ و معاد تعریف می‌کند و در نهایت نوعی هماهنگی و انسجام میان ابعاد گوناگون مادی و معنوی انسان ترسیم می‌کند.

براین اساس مشخص می‌شود معارف و حیانی باتوجه به توسعه‌ای که در تعریف انسان می‌دهد و در کنار ابعاد مادی به سایر ابعاد معنوی و نیز مبدأ و معاد توجه می‌کند، دلیلی حاکم نسبت به علوم انسانی است، برخلاف انسان‌شناسی تجربی که صرفاً به ابعاد مادی انسان توجه می‌کند.

از نگاه نویسنده، قید اسلامی در بحث از علوم انسانی را بر اساس این نسبت می‌توان تعریف کرد. در این بحث دیدگاه گوناگونی قابل طرح است و علامه مصباح به تفصیل به نقد و بررسی آنها می‌پردازد، اما در بحث از علوم انسانی، علامه مصباح بیان می‌کند که اسلامی بودن علوم انسانی بر اساس مبانی است که علوم انسانی بر آنها متکی می‌باشد:

در علوم انسانی، شناخت حقیقت انسان، چگونگی رشد و تکامل او و کمال نهایی انسان از اصول موضوعه‌ای به حساب می‌آیند که باید در علوم مربوط و با روش مناسب اثبات و تبیین شوند. این اصول موضوعه می‌توانند از منابع دینی استنباط شوند و مبنای تحقیقات و استدلال‌ها در علوم انسانی قرار گیرند... این گونه مسائل که خواه ناخواه با دیدگاه‌های دینی و اسلامی تماس دارند، هنگامی از دیدگاه اسلام قابل تبیین اند که بر انسان‌شناسی اسلامی مبتنی باشند (همو، ۱۳۹۷، ص ۲۷۶).

اگرچه علامه از اصطلاح «حکومت» استفاده نمی‌کند، ولی باتوجه به آنچه گفته شد، مشخص می‌شود که دیدگاه ایشان را با اصطلاح فنی «حکومت» به خوبی می‌توان تبیین

کرد. ایشان اسلامی بودن علوم انسانی را مبتنی بر این دیدگاه می‌داند که اصول موضوعه علوم انسانی، مبتنی بر انسان‌شناسی اسلامی باشد. روشن است که اصلی‌ترین منبع در اسلام برای شناخت انسان، وحی الهی است. با توجه به ویژگی‌ها و خصوصیات وحی الهی در مقام شناخت انسان، مشخص می‌شود که تعریف و شناخت وحیانی انسان سبب می‌شود او را از بُعد و حیات و غایت مادی توسعه می‌دهد و ابعاد و غایات معنوی و الهی برای او تعریف می‌کند؛ بنابراین مشخص می‌شود که تبیین قید اسلامی برای علوم انسانی، به شکل غیرمستقیم و بر اساس دخالت در موضوع و توسعه آن است.

۴. نقش اصل حکومت در رفع ابهام از علوم انسانی اسلامی

از آنچه گذشت مشخص می‌شود که قید اسلامی بودن یک علم، صرفاً به معنای دخالت مستقیم ادله دینی و وحیانی در یک علم نیست. درحقیقت برای اسلامی بودن یک علم، ملاک‌های گوناگونی می‌توان ذکر کرد؛ برای مثال علمی همچون تفسیر یا فقه از آنجاکه موضوع اصلی آنها منابع اصیل دینی یعنی وحی و قول معصوم است، علم دینی یا اسلامی به شمار می‌آیند. همچنین بر اساس غایت نیز علمی مانند رجال یا اصول فقه را می‌توان علوم اسلامی دانست؛ زیرا این دو، علم آلی به شمار می‌آیند که غایت و غرض از آنها فهم منابع اصیل دینی است (مطهری، ۱۳۷۸، ج ۵، ص ۳۴-۳۵). در این دو قسم، شکل‌گیری این علوم برابر با دینی بودن آنهاست.

با این حال در کنار معیارهای مطرح‌شده، ملاک سوم برای دینی بودن یک علم می‌توان مطرح کرد و این ملاک بر اساس اصل حکومت است. در ابتدا این ملاک را در نسبت با علمی همچون علوم انسانی می‌توان مطرح کرد که موضوع آنها منابع اصیل دینی نیست. در اینجا بیان می‌شود که دینی یا اسلامی بودن این علوم بر پایه اصل حکومت است؛ بدین صورت که دخالت این اصل در تحقق علم دینی، در مرتبه دوم مطرح می‌شود؛ یعنی



در مقام نسبت‌سنجی ادله علوم با منابع دینی؛ براین اساس فرآیند اسلامی‌سازی آن متأخر از شکل‌گیری آن است. به عبارت دیگر علم دینی بدین صورت محقق می‌شود که ابتدا آن علم شکل می‌گیرد و سپس در مقام نسبت‌سنجی با ادله اصیل دینی، بر طبق اصل حکومت، فرآیند اسلامی‌سازی را طی می‌کند.

اکنون مشخص می‌شود که طرح دو اصطلاح دینی و غیردینی در علوم انسانی، متوقف بر نسبت‌سنجی و برقرارساختن یا نساختن نسبت حکومت است و پیش از این نسبت‌سنجی، تقسیم علم به دینی و غیردینی امری ناصحیح است:

در علوم انسانی تا جایی که سخن از تشریح ماهیت یک پدیده انسانی یا اجتماعی و تبیین رابطه آن با دیگر پدیده‌هاست، با علم محض سروکار داریم. این علوم که صرفاً به توصیف واقعیات انسانی و اجتماعی می‌پردازند، میان دینداران و بی‌دینان، مسلمانان و غیرمسلمانان مشترک‌اند (مصباح یزدی، ۱۳۹۳، ص ۲۰۵).

البته هنگام سنجش این توصیف با ادله دینی و برقرارساختن نسبت حکومت میان این دو، آن علم محض نیز به دینی یا غیردینی تقسیم می‌شود؛ بنابراین این‌گونه نیست که قید دینی یا غیردینی صرفاً در مقام توصیه شکل بگیرد. این قسمت از دیدگاه علامه محل اشکال است که توضیح آن در بحث نقد خواهد آمد.

تمایز میان این دو مرحله می‌تواند برطرف‌کننده ابهاماتی باشد که در قالب اشکال نسبت به علم دینی و علوم انسانی اسلامی مطرح می‌گردد؛ زیرا به شکل غالب گمان می‌رود که منظور از علم دینی، دخالت مستقیم در شکل‌گیری علوم است؛ بدین صورت که مثلاً فرض می‌شود با رجوع به قرآن کریم و روایات معتبر، کاری ایجابی می‌کنیم و هر یک از علوم را از نو پدید می‌آوریم (ملکیان، ۱۳۷۹، ص ۲۳-۳۲)، درحالی که شکی نیست این معنا از علم دینی ناصحیح است.

با داشتن این پیش‌فرض ناصحیح، اشکالات متعددی به مسئله علم دینی می‌شود که

علامه مصباح به شکل مجزا در فصلی از کتاب «رابطه علم و دین» بدان پرداخته است. در اینجا برای نمونه به یکی از آنها اشاره می‌شود:

از سوی مخالفان علم دینی این اشکال مطرح می‌شود که هر علمی موضوعی معین دارد و موضوع علم، اختیاری نیست (مصباح یزدی، ۱۳۹۳، ص ۲۱۷) و به همین دلیل دینداران نمی‌توانند با تغییر موضوع یک علم، آن را علم دینی کنند.

پاسخی که علامه - بر اساس نسبت حکومت - به شکل تفصیلی مطرح می‌کند این است که علم دینی موضوع یک علم را تغییر نمی‌دهد، بلکه با توجه به جایگاه معرفتی وحی و محدوده آن، موضوع علوم انسانی را تفسیر می‌کند؛ بنابراین چنین اشکالی ناشی از این پیش فرض اشتباه است که علم دینی فقط زمانی معنا می‌یابد که موضوع علم غیردینی کنار گذاشته شود.

نکته دیگر که به شکل اجمال می‌توان متذکر آن شد اینکه اصل حکومت از جنبه دیگر نیز از علم دینی رفع ابهام می‌کند و آن در این مسئله است که حتی علوم دینی مانند فقه یا تفسیر و اخلاق که از لحاظ موضوع، علم دینی به شمار می‌آیند، ممکن است بر اساس اصل حکومت به علم غیردینی یا به تعبیری به علم سکولار تبدیل شوند؛ بدین صورت که در مقام نظارت و تفسیر، ادله علوم تجربی حاکم بر ادله علوم دینی بشود و موضوع ادله دینی بر اساس ادله تجربی تفسیر شود؛ مانند آنکه وحی الهی صرفاً به عنوان نبوغ بشری یا تجلی شخصیت درونی تفسیر شود (سعیدی روشن، ۱۳۸۸، ص ۴۴) یا در فقه، محدوده تکلیف مکلف، صرفاً به محدوده روابط میان انسان و خدا محدود شود و امور اجتماعی خارج از محدوده فقه دانسته شود. در این گونه موارد نیز نوعی رابطه تفسیری میان ادله علوم تجربی و ادله دینی شکل می‌گیرد؛ به گونه‌ای که علوم تجربی مفسر موضوع ادله دینی می‌شود و بر آنها نظارت می‌کند و این امر به غیردینی شدن این علوم منجر می‌شود.

پس مشخص می‌شود که علوم دینی به لحاظ موضوع - مانند فقه یا تفسیر یا کلام -



بر اساس معیار اصل حکومت می‌تواند متصف به غیردینی و سکولاربودن شود و از این رو نیز این معیار از علم دین رفع ابهام می‌کند.

۵. نقد دیدگاه آیت‌الله مصباح بر اساس اصل حکومت

از آنجاکه معیار اصل حکومت در سخنان علامه مصباح به‌کار نرفته است و به‌عنوان یک معیار پسینی مطرح می‌شود، طرح این اصطلاح در نسبت با دیدگاه ایشان و تطبیق آن، نقدهایی را به دنبال دارد که در این بخش اهم آنها ذکر می‌شود:

۵.۱. عدم تطبیق کامل معیار حکومت با دیدگاه علامه مصباح

آن‌گونه که ذکر شد، اصل حکومت، معیاری پسینی برای تبیین دیدگاه علامه مصباح در بحث علوم انسانی اسلامی است و به‌همین دلیل نمی‌توان آن را به‌شکل کامل، منطبق بر آن دانست؛ برای نمونه علامه بیان می‌کند علمی که تعارض با ادله دینی نداشته باشد، علم دینی است (مصباح یزدی، ۱۳۹۳، ص ۲۰۸)، در حالی که در چهارچوب اصل حکومت، عدم تعارض برای تحقق علم دینی کافی نیست و نیازمند شکل‌گیری رابطه نظارتی و تفسیری است. در نگاهی کلی می‌توان گفت هرچند ایشان بر ابتدای علوم انسانی بر مبانی الهی و پیش‌زمینه‌های دینی تأکید می‌کند، ولی کیفیت و روش این ابتدا در دیدگاه ایشان به‌شکل روشن مشخص نمی‌شود، در حالی که با کمک اصل حکومت می‌توان کیفیت این ابتدا را مشخص کرد و توضیح داد که این ابتدا به‌شکل توسعه در موضوع است و بر همین اساس این ابهام را می‌توان برطرف کرد.

۵.۲. حکومت و دوگانه توصیف و توصیه

نقد دیگر دیدگاه علامه مصباح برای علوم انسانی ناظر به ذکر دو ساحت توصیف و

توصیه در علوم انسانی است. از نگاه ایشان، ساحت توصیف، ساحتی است که به توصیف پدیده‌ها به‌کار می‌رود و ساحت توصیه، ساحتی است که در آن به ارزش‌ها و هنجارها پرداخته می‌شود (همو، ۱۳۹۳، ص ۲۸۲).

روشن است که میان مقام توصیف و مقام توصیه، ارتباط وثیق و محکمی وجود دارد و با تبیین حکومت به‌شکل توسعه در موضوع مشخص می‌شود که این توسعه ناظر به مقام توصیف می‌باشد، اما با تکیه بر این توسعه در مقام موضوع، سایر اقسام حکومت نیز در بحث از علوم انسانی قابل طرح و تبیین است، ولی آنچه در مقام توصیه رخ می‌دهد، توسعه و تضییق محمول یا متعلق حکم می‌باشد. درحقیقت با توسعه‌دادن موضوع انسان و توصیف بُعد الهی برای او، توسعه و تضییق در مقام محمول یا متعلق حکم در مقام ارزش‌گذاری و هنجارمندی برای انسان به‌صورت بایدها و نبایدها تعریف می‌شود؛ برای مثال در بحث از اخلاق، مفاهیمی همچون خیر یا لذت، متناسب با خیر معنوی یا نفع اخروی نیز تعریف می‌شوند (همو، ۱۳۹۸، ص ۳۵۴-۳۵۵)، یا در بحث از حقوق، حق آزادی مطلق از انسان نفی می‌شود (همو، ۱۳۹۱، ج ۴، ص ۲۲۵).

باین حال علامه در برخی سخنان خویش این مطلب را بیان می‌کند که در مقام توصیف، علم دینی معنا ندارد؛ زیرا در مقام توصیف، صرفاً ارتباط میان پدیده‌ها توصیف می‌شود و این امری مشترک میان مسلمان و غیرمسلمان است:

در علوم انسانی تا جایی که سخن از تشریح ماهیت یک پدیده انسانی یا اجتماعی و تبیین رابطه آن با دیگر پدیده‌هاست، با علم محض سروکار داریم. این علوم که صرفاً به توصیف واقعیات انسانی و اجتماعی می‌پردازند، میان دینداران و بی‌دینان، مسلمانان و غیرمسلمانان مشترک‌اند، ولی به‌محض آنکه پا را از توصیف فراتر گذاشته، به قلمرو ارزش‌گذاری، هنجاریابی و توصیه دستورالعمل‌های اقتصادی، حقوقی، تربیتی و مانند آنها وارد شویم، به مرزهای مشترک با دین پا گذاشته‌ایم (همان، ص ۲۰۵).



بر همین اساس بیان شده است که علم دینی فقط در مقام توصیه شکل می‌گیرد، نه در مقام توصیف (شریفی، ۱۳۹۳، ص ۲۵۷-۲۵۸)؛ هر چند شکل‌گیری علوم انسانی اسلامی بر پایه معیار حکومت، متأخر از شکل‌گیری خود علم است. در عین حال روشن است که طبق معیار حکومت، در مقام توصیف نیز علم را به دینی و غیردینی می‌توان تقسیم کرد؛ برای مثال میل انسان به جاودانگی یا گرایش به دین، صرفاً بر اساس امور مادی یا بر اساس امور معنوی و بُعد مجرد انسان می‌تواند تفسیر شود.

اکنون این اشکال قابل طرح است که میان توصیف و توصیه، نوعی پیوند و ارتباط تکوینی وجود دارد و نمی‌توان در توصیف افعال و کنش‌های انسان، صرفاً جنبه‌های مادی را مد نظر قرار داد و هنگام توصیه، ارزش‌های الهی و متعالی را مطرح کرد؛ بنابراین تفکیک میان این دو، امری ناصحیح به نظر می‌رسد.

۵-۳. جایگاه روش و غایت در تبیین قید اسلامی در علوم انسانی

پیش‌تر اشاره شد که توسعه در موضوع علوم انسانی توسط اصول موضوعه و مبانی، یکی از اموری است که در اصل حکومت اتفاق می‌افتد و موجب اسلامی شدن یک علم می‌شود. با این حال در دیدگاه علامه - علاوه بر تأکید بر اصول موضوعه و مبانی - بر امور دیگری همچون اهداف و روش نیز تأکید می‌شود و این پرسش مطرح می‌گردد که آیا معیار اصل حکومت در نسبت با اهداف و روش نیز مفید است یا خیر؟

در پاسخ باید گفت هر چند طبق اصل حکومت، اسلامی‌سازی علوم انسانی به شکل توسعه در موضوع علوم انسانی است، ولی توسعه در موضوع، منشأی برای تحول در روش و اهداف علوم انسانی نیز می‌شود. توضیح بیشتر آنکه در بحث از تمایز علوم از یکدیگر، دیدگاه‌های گوناگونی ذکر شده که از جمله رایج‌ترین آنها تمایز در موضوع است:

تا موضوع علم معین نشود، هویتی برای علم محقق نمی‌شود؛ یعنی هویت علم بستگی

تام به تعیین موضوع آن علم دارد. تا زمانی که موضوع علم مشخص نشده، مسائل آن علم، محوری نخواهد داشت که وحدت‌بخش مسائل آن علم باشد. موضوع، محوری است که مسائل را به دور خود جمع می‌کند و با اجتماع آنها علم واحد تشکیل می‌شود (مصباح یزدی، ۱۳۸۲، ج ۱، ص ۳۴).

باتوجه به استدلال مذکور - که بیانگر جایگاه موضوع در شکل‌گیری علوم است - این مطلب را می‌توان تبیین کرد که وحدت حقیقی یک علم، به داشتن یک موضوع حقیقی است (جوادی آملی، ۱۳۷۵، ج ۱-۱، ص ۲۱۴-۲۱۶) و به‌همین دلیل اثبات و تبیین یک موضوع در مسائل، روش و غایات یک علم نیز تأثیر می‌گذارد و برهمین اساس این سخن را می‌توان مطرح کرد که توسعه در موضوع علوم انسانی سبب تغییر و تحول در مسائل، روش و غایات علوم انسانی می‌شود. درحقیقت افزودن جنبه‌های معنوی و روحانی و اصل قراردادن آنها در تعریف انسان، مستلزم بازنگری در روش علوم انسانی و ایجاد روش‌های متناسب با این انسان‌شناسی است و در این چهارچوب علاوه بر عقل تجربی، تجربیدی و شهودی، بررسی منابع دینی و وحیانی را داخل در روش‌های معتبر در علوم انسانی می‌توان دانست؛ زیرا حجیت این امور مستند به عقل برهانی بوده و به‌همین دلیل استفاده از معارف وحیانی، یک روش علمی است.

بااین حال نقدی که اکنون به دیدگاه علامه مصباح وارد است اینکه در دیدگاه ایشان، تمایز علوم از یکدیگر بر اساس موضوع ضرورتی ندارد (مصباح یزدی، ۱۳۸۲، ج ۱، ص ۶۲)؛ پس موضوعی واحد با دو روش می‌تواند مورد بررسی قرار گیرد و در یک روش، به علم دینی متصف شود و در روش دیگر خیر (همو، ۱۳۹۳، ص ۲۲۴). انتقادی که بر اساس اصل حکومت بر این سخن وارد است اینکه تفاوت در روش، برخاسته از تفاوت در موضوع می‌باشد؛ برای مثال انسانی که بر اساس امور تجربی و ابعاد مادی تعریف می‌شود، انسانی متفاوت از انسانی است که ابعاد معنوی و مجرد برای او تعریف می‌گردد و بررسی هر یک از



آنها روشی جداگانه می‌طلبد و به همین دلیل این‌گونه نیست که موضوع واحد - با حفظ تمامی قیود - در دو علم با دوروش جداگانه بررسی و تبیین شود؛ به تعبیر دیگر صرف تمایز در روش با وحدت موضوع نمی‌تواند ملاک شکل‌گیری علم دینی باشد.

نتیجه

به کارگرفتن اصطلاح حکومت در تبیین علم دینی، به شکل بسیار مفیدی در بحث از علم دینی در تبیین و رفع ابهامات می‌تواند مؤثر باشد. البته شرط این تأثیر، توسعه‌دادن این اصطلاح از علم اصول فقه و بسط ظرفیت‌های فلسفی آن در نظام معرفت بشری است. حاصل چنین نگاهی این است که معرفت‌های بشری همگی در یک سطح قرار ندارند؛ آن‌چنان‌که آنها منحصر در حس و تجربه نیستند. با طرح این دو مسئله، معرفت‌های بشری در یک نظام تشکیکی نگاه می‌شود که برخی - به دلیل برخورداربودن از اعتبار و واقع‌نمایی بیشتر - بر دیگر معرفت‌ها تفوق و برتری دارند. در اندیشه دینی که متکی بر دلیل برهانی و عقلی نیز هست، معرفت و حیانی از آنجاکه مستند به مبدأ الهی است، محدودیت‌ها و خطاپذیری معرفت بشری را ندارد و از همین رو نسبت به سایر معرفت‌ها شرافت و تقدم می‌یابد و این شرافت و تقدم سبب می‌شود ناظر و مفسر سایر معرفت‌هایی باشد که در نسبت با آن در یک محدوده مشترک مانند انسان سنجیده می‌شود. در چهارچوب ذکرشده، علوم انسانی اسلامی بنا بر اصل حکومت، علمی‌اند که این جایگاه نظارتی و تفسیری را پذیرفته باشند و متکی بر انسان‌شناسی و حیانی، ابعادی فراتر از ابعاد مادی و حیوانی برای انسان تعریف می‌کنند و به تبیین و بررسی فعالیت‌های مختلف انسان می‌پردازند. روشن است که توسعه‌دادن موضوع انسان و تعریف ابعاد معنوی و الهی برای او سبب می‌شود علوم انسانی در روش، مسائل، ارزش‌ها و هنجارها و نیز در غایات، متفاوت از علوم انسانی صرف یا علوم انسانی غیراسلامی باشد.



۱. انصاری، مرتضی؛ فرانداالأصول؛ قم: انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین، ۱۴۱۹ق.
۲. باقری، خسرو؛ هویت علم دینی: نگاهی معرفت‌شناختی به نسبت دین با علوم انسانی؛ تهران: وزارت فرهنگ و انتشارات اسلامی، ۱۳۸۲.
۳. جوادی آملی، عبدالله؛ ریحق مختوم، شرح حکمت متعالیه؛ قم: نشر اسراء، ۱۳۷۵.
۴. سبحانی، جعفر؛ الموجز فی أصول الفقه؛ قم: مؤسسه الإمام الصادق علیه السلام، ۱۴۲۹ق.
۵. سروش، عبدالکریم؛ علم چیست؟ فلسفه چیست؟؛ تهران: مؤسسه فرهنگی صراط، ۱۳۷۹.
۶. سعیدی روشن، محمدباقر؛ تحلیل وحی از دیدگاه اسلام و مسیحیت؛ تهران: مؤسسه فرهنگی دانش و اندیشه معاصر، ۱۳۸۸.
۷. شریفی، احمدحسین؛ مبانی علوم انسانی اسلامی؛ تهران: نشر توسعه آفتاب، ۱۳۹۳.
۸. کاپلستون، فردریک؛ تاریخ فلسفه غرب؛ ج ۵، تهران: نشر سروش، ۱۳۷۵.
۹. مشکینی، علی؛ اصطلاحات الأصول و معظم أبحاثها؛ قم: انتشارات الهادی، ۱۳۷۱.
۱۰. مصباح یزدی، محمدتقی؛ انسان‌شناسی در قرآن؛ قم: مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی علیه السلام، ۱۳۹۰.
۱۱. —؛ پرسش‌ها و پاسخ‌ها؛ ج ۴، قم: مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی علیه السلام، ۱۳۹۱.
۱۲. —؛ پیش‌نیازهای مدیریت اسلامی؛ قم: مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی علیه السلام، ۱۳۹۴.
۱۳. —؛ درباره پژوهش؛ قم: مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی علیه السلام، ۱۳۸۹.
۱۴. —؛ رابطه علم و دین؛ قم: مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی علیه السلام، ۱۳۹۳.



۱۵. —؛ شرح الهیات شفا؛ ج ۱، قم: مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، ۱۳۸۲.
۱۶. —؛ نقد و بررسی مکاتب اخلاقی؛ قم: مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، ۱۳۹۸.
۱۷. مطهری، مرتضی؛ مجموعه آثار؛ تهران: انتشارات صدرا، ۱۳۷۸.
۱۸. مظفر، محمدرضا؛ أصول الفقه؛ قم: نشر جامعه مدرسین قم، ۱۴۳۰ق.
۱۹. ملکیان، مصطفی؛ «تأملاتی چند در باب امکان و ضرورت اسلامی شدن دانشگاه»، نشریه بازتاب اندیشه؛ ش ۳، خرداد ۱۳۷۹، ص ۲۳-۳۲.
۲۰. موسوی تبریزی، میرزا؛ اوثق الوسائل فی شرح الرسائل؛ قم: نشر کتبی نجفی، ۱۳۶۹.